

پروژه کاغذ مردم انسانی و طبقات رنگی

نشر و فرهنگ

- سلسله گفتگوها پیرامون نشر و فرهنگ
- گفتگوی یکم با عبدالرحیم جعفری
- به کوشش عبدالحسین آذرنگ و علی دهباشی

سلسله گفت و گوها پیرامون نشر و فرهنگ

گفت و گوی یکم با: عبدالرحیم جعفری

(بنیانگذار موسسه انتشارات امیرکبیر)

به کوشش - عبدالحسین آذرنگ: علی دهباشی

۲۳۹

آقای جعفری سالهاست از فعالیت امیرکبیر می‌گذرد و مدت نسبتاً زیادی است که از آن دوران فاصله گرفته‌اید. فی‌المثل از کوه که فاصله می‌گیریم، جزئیات را دیگر نمی‌بینیم، اما خطوط کلی را می‌بینیم. اگر شما بخواهید از فعالیتهای امیرکبیر تصویر کلی به دست دهید چه می‌گویید.

اینکه می‌فرمایید من دور هستم در واقع دور نیستم، خودم را از امیرکبیر زیاد دور نمی‌بینم. امیرکبیر در قلب من است، امیرکبیری که خودم بنیاد گذاشتم و افتتاح کردم ۳۰ سال عمر کرد و از موقعی که بنده را کنار گذاشتند ۱۸ سال گذشته است. حالا شما می‌خواهید از کدام امیرکبیر برای شما بگویم؟

لطفاً از همان ۳۰ سالی بگویید که شما فعال بودید و سیاستهای امیرکبیر را خودتان تعیین می‌کردید و بر مبنای برنامه‌هایی که می‌ریختید، عمل می‌کردید. لطفاً آن ۳۰ سال را با توجه به این فاصله زمانی و وضع نشر امروز ایران ارزیابی کنید.

زمانی که من شروع کردم شمار خوانندگان کتاب زیاد نبود. جمعیت ایران هم شاید حدود ۲۰ میلیون بود و تیراژ کتاب هم از ۱۰۰۰ تا تجاوز نمی‌کرد و گاه شاید سالها طول می‌کشید تا ۱۰۰۰ نسخه از کتاب به فروش برسد. به عنوان مثال از دو سه تا کتاب اسم می‌برم که همان سال اول تأسیس امیرکبیر (۱۳۲۸) منتشر کردم. چون دلم می‌خواست کتابهای نو و از آثار به اصطلاح

نویسندگان جدید اروپایی و ایرانی چاپ بکنم، کتابی چاپ کردم از توماس مان که مترجم آن آقای محمدعلی اسلامی ندوشن بود به نام پیروزی آینده دمکراسی و مثل اینکه این کتاب تر ایشان در دانشگاه تهران بود. به هر حال از این کتاب ۱۰۰۰ نسخه چاپ کردم و باور کنید تا آخرهای کار من در امیرکبیر هنوز چند جلدی از این کتاب در انبار بود. از جلال آل احمد هم چند کتاب چاپ کردم: مثل، دیدوباز دید و هفت مقاله. قیمت کتابها هم خیلی ارزان بود، ۳ تومان، ۲۵ قران، با تیراژ ۱۰۰۰ نسخه. باور می کنید که سالها و با وجود چندین بار حراج که ما شب عید راه می انداختیم، فروش نمی رفت. این وضع بازار کتاب بود. دو کتاب دیگر هم به ترجمه سیمین دانشور و ابراهیم گلستان چاپ کردم که همین وضع را داشتند. ولی علت موفقیت من در کار نشر کتاب شور و شوقی بود که داشتم. برای کتاب دنبال هر مولف و مترجم و چاپخانه ای می رفتم، آن هم با دست تهی. سر ترس داشتن، مخاطره کردن، به آب و آتش زدن، اینها سر موفقیت من در امیرکبیر بود. از بعضی موقعیتها هم برای کارم استفاده می کردم. مثلاً وقتی که می شنیدم فلان مولف، فلان کتاب را دارد، مثل عقاب بالای سرش بودم، و اگر خبر می شدم که می خواهد فلان کتاب را بنویسد، می رفتم اینقدر تشویقش می کردم و اینقدر دنبال کار را می گرفتم تا به نتیجه برسد. این را استمرار موفقیت کارم می دانم.

۲۴۰

پیروزی آینده دمکراسی را چه سالی منتشر کردید؟

۱۳۲۸، اولین سال تأسیس امیرکبیر.

کتاب دمکراسی را در جامعه ای منتشر کردید که با دمکراسی آشنایی نداشته است. آیا این کتاب انتخاب خود شما بود؟

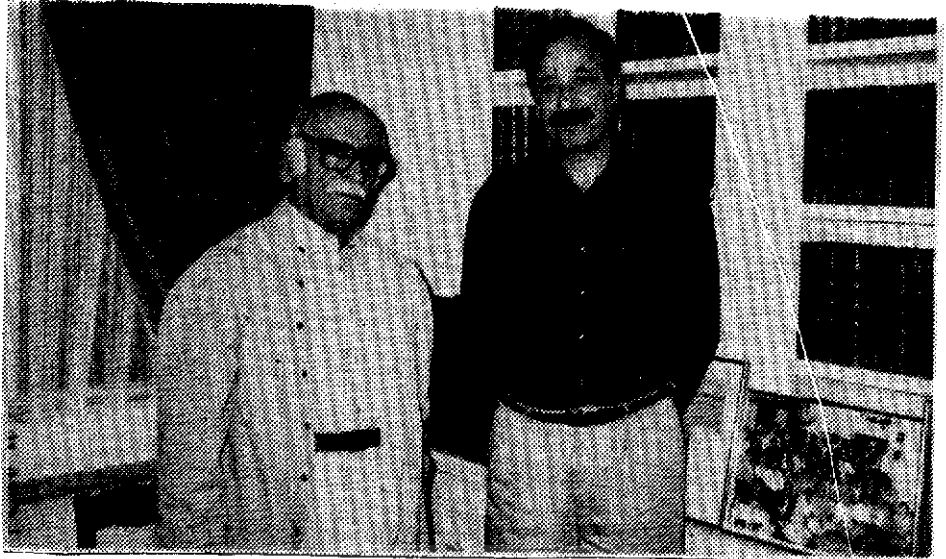
بالاخره باید یکی پیدا بشود و دگرگونی به وجود بیاورد.

شما خودتان را در آن زمان ناشری روشنفکر و متجدد می دانستید؟

بله، کار من همین است. اصلاً کارم را این طور شروع کردم.

سنت گرا نبودید؟

سنت گرا نبودم، ولی در طی کار مجبور می شدم بعضی کتابهای قدیمی را چاپ بکنم. از نوگرایی بگویم. همان اوایل کارم روزی آقای حسن صفاری را در امیرکبیر دیدم که کتاب قطوری در دست دارد. پرسیدم این چیست؟ گفتند تاریخ علوم پیرو سوسو. کتاب را باز کردم و پرسیدم درباره چیست؟ گفت شرح حال عالمان و کارهایی است که کرده اند. گفتم این را برای من ترجمه



● عبدالحسین آذرنک و عبدالرحیم جعفری

عکس از علی دهباشی

۲۴۱

کنید. این کتاب در آن زمان (۱۳۲۸) با سرمایهٔ خیلی کمی داشتیم نمی‌خواند. سرش را بالا و مرا ورنده‌از کرد و گفت آقا تقی (اسم دومم تقی است و دوستان و نزدیکان مرا به این اسم صدا می‌کنند و چقدر هم دوست دارم که مرا به این اسم صدا می‌کنند) چطور می‌خواهی این کتاب را چاپ کنی، می‌توانی؟ گفتم آره می‌توانم و چاپش می‌کنم. شما اگر ترجمه کنید، من چاپش می‌کنم. ایشان بدون اینکه با من قراردادی ببندند شروع کردند به ترجمه کردن. آن موقع دستگاه ویرایش و ادیتوریا و این چیزها اصلاً باب نبود. بعضی کتابها که عاقلم به آنها نمی‌رسید، می‌دادم به چند نفر از دوستانم مثل آقای احمد آرام و، مهدی آذریزدی خواهش می‌کردم کتاب را ببینند و نظر بدهند. محل امیرکبیر هم بالاخانه‌ایی بود ۴ × ۶ در خیابان ناصر خسرو نزدیک شمس‌العماره، رویروی چاپخانهٔ آفتاب. به هرحال آقای حسن صفاری ترجمهٔ تاریخ علوم را شروع کردند، و به این ترتیب که ترجمه را تکه تکه به ما می‌دادند و ما می‌دادیم حروفچینی، حروفچینی ۸ صفحه می‌چید می‌داد به ما برای غلط‌گیری، و کار به همین ترتیب پیش می‌رفت.

شبهه کار روزنامه‌ها.

تقریباً همینطور.

حروفچینی نزدیکتان بود؟

همان چاپخانه آفتاب. البته این کتاب را به چاپخانه دانشگاه دادم، چون می خواستم شیک و خیلی نفیس چاپ بشود. سرانجام کتاب چاپ شد، کتابی در ۸۰۰ صفحه. اما تصورم این بود که کتاب اگر مصور باشد برای خواننده گیراتر است. از آقای حسن صفاری تقاضا کردم اگر ممکن است تصویر علمای کتاب را هم برایم پیدا کنند. ایشان هم رفتند، گشتند، خیلی زحمت کشیدند و عکسهای مختلفی پیدا کردند که با رنگهای مختلفی چاپ کردیم. در ضمن در متن اصلی کتاب عکسی رنگی بود از محاکمه گالیه. گفتم این را هم چاپ کنیم. ایشان گفتند نمی توانیم. گفتم هرطوری شده این را چاپ می کنم. آن موقع چاپ افست در ایران خیلی کم بود، فقط چاپخانه بانک ملی و چاپخانه مجلس افست داشتند. تصویرها را گراووری چاپ می کردند. در روزنامه اطلاعات گراوورسازی کار می کرد به نام آقای زانیچ خواه. کتاب را برداشتم و بردم پیش او و گفتم می خواهم این عکس را مثل خودش در بیاوری. از قضای روزگار کسی آنجا کار می کرد به نام آقای محمد بهرامی که حتماً با کارهای نقاشی اش آشنا هستید. در اطلاعات ماهانه تابلوهای خیام و باباطاهر و نظایر اینها را می کشید و بعدها با هم دوست شدیم و اگر یادتان باشد تصاویر شاهنامه امیرکبیر به قلم ایشان است. به هر صورت تصویر گالیله را اول کتاب چاپ کردیم و کتاب منتشر شد. و حالا سال ۱۳۲۹ بود، دوره جنب و جوش سیاسی. قیمت کتاب را هم گذاشتیم ۳۰ تومان و آن موقع ۳۰ تومان خیلی زیاد بود. بعضی از همکارهای من گفتند جعفری دیوانه شده است. اصلاً چرا این کتاب را چاپ کرده است، کسی این کتاب را نمی خرد و واقعاً مدتی نخریدند. از کتاب استقبال نشد، اما یواش یواش طرف دو سه سال فروش رفت و برخلاف کتابهای دیگر که هشت، نه، ده سال طول می کشید، ظرف ۳ سال به تجدید چاپ رسید. اما در همان موقع کارم بر اثر نداشتن سرمایه متوقف شد و دیگر نتوانستم دستگاه را بگردانم و ورشکست شدم و کتابهایم روی دستم ماند.

۲۴۲

دقیقاً چه سالی؟

۱۳۲۹. در این سال دیگر نتوانستم خودم را بکشم. کتابهایم، مخصوصاً مجموعه «چه می دانم» فروش نرفت.

به علت بحران اقتصادی؟

بله، در کشاکش ملی شدن صنعت نفت و مبارزات سیاسی.

قدرت خرید مردم پایین بود و نمی توانستند کتاب بخرند.

بله، نمی توانستند، ولی کتابهای کوچک را می خریدند. در هر صورت ما متوقف شدیم و دکانی در ناصرخسرو، زیر شمس العماره گرفتیم و کتابهایی را که مانده بود بردیم چیدیم و تابلوی امیرکبیر را نصب کردیم و بار دیگر شروع کردیم به کتاب فروشی، نه کتابهای خودم، بلکه کتابهای همه ناشران را، و شروع کردم به جور کردن کتابهای درسی. هر ناشری که کتاب درسی داشت کتابش را می آوردیم. همه کتاب فروشی های تهران می آمدند و از ما کتاب درسی می خریدند.

درسی دانشگاهی؟

نه، فقط درسی دبیرستانی و ابتدایی. کتابهای خودمان و کتابهای متفرقه هم بود. به این ترتیب یواش یواش شروع کردیم به کار و کسب و کتابهای مانده را آوردیم و فروختیم و بعد هم رفتیم دنبال نویسندگان و مؤلفان و چاپ کتاب. تا سال ۱۳۳۶ حدود ۵۰۰ تا ۶۰۰ جلد کتاب چاپ کردم، و این تعداد را در شرایط بحرانی چاپ کردم و اینها همه برمی گردد به همان شور و اشتیاقی که گفتم. در آن زمان هیچ بانکی به ما وام نمی داد، اصلاً بانک، صنعت چاپ و نشر را به رسمیت نمی شناخت. از تنها چیزی که استفاده می کردم، فروختن کاغذ بود. کاغذ کتاب را نسیه می خریدم اما کیلویی ۲ تا ۳ ریال ارزانتر و نقد می فروختم، و از منفعت فروش کتابها، ربح کاغذها را به کاغذ فروشها می پرداختم.

۲۴۳

کاغذها را از کی می خریدید و به کی می فروختید؟

دلال از عمده فروش می خرید و به دیگری می فروخت. شاید بعضی وقتها حتی به خود فروشنده اصلی می فروخت.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مگر قیمت کاغذ در حال افزایش بود؟

خیر به همان قیمت. کاغذ نوسان قیمت نداشت. شش ماهه نسیه می خریدیم، اما به قیمت ارزانتر و نقد می فروختیم و به این ترتیب به پول نقد دست می یافتیم.

فرمودید عملاً در سال ۱۳۲۹ ورشکست شدید. از چه سالی مجدداً کار انتشار را شروع

کردید؟

از همان سال ۱۳۲۹ که آن دکان را گرفتم.

دلیل این سماجت چه بود؟



مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر

نهریه نشانه رسمی و ثبت شده مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر :

سرباز هخامنشی { مظهر ملت گرانیامه و باستانی ایران

گردونه { نشانه پیشروی پیروزمندانه در
شاهراه ترقی و سعادت

هدف و منظور { مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر همواره
تلاش و کوشش دارد که با انتشار

کتاب عالی و سودمند با رتقاء سطح فرهنگ عمومی
کمک کند و بدینسان پیشرفت ملت با عظمت و گرانیامه
ایران را در شاهراه ترقی و سعادت یاری دهد .

دلیلش عشقم بود، کار نشر را دوست داشتم.

۲۴۴

شما از یک خانواده سنتی برخاسته‌اید، در یک بافت سنتی و در یک جامعه سنتی. ولی کارهای شما عملاً تجدد خواهانه و همراه با نوآوری و سنت شکنی بوده است.

در خط سنت‌گرایی یا سنت شکنی نبوده‌ام، اما دلم می‌خواست ناشری پیشرو باشم و از نظر چاپ و نشر و عرضه و تبلیغ کتاب تحولی در جامعه ایران ایجاد کنم. البته این هدفها بلند بود و خودم هم می‌دانستم هدفهای بلندی را دنبال می‌کنم. نمی‌خواهم زندگی‌ام را با امیرکبیر مقایسه کنم، خیلی کوچکتر از این حرفها هستم، اما زندگی تقریباً مثل زندگی او، و شبیه سختیهای زندگی او شروع شد. ماجرای مفصل آن را در زندگینامه‌ام که برای چاپ آماده می‌کنم نوشته‌ام. مادرم با باز کردن کلافهای نخ زندگی ما را اداره می‌کرد. من ۴ کلاس درس خواندم و از ۱۲ سالگی به عنوان کارگر در چاپخانه علمی کار کردم. از همان سن با بوی مرکب و نای کاغذ آشنا شدم و همیشه دلم می‌خواست ناشر بزرگی باشم.

البته به شغلای مختلفی روی آوردم. یک بار قهر کردم و رفتم پیش پسرخاله‌ام که چند تا اتوبوس داشت. داد می‌زدم آی بازار، توپخانه. مدتی در مؤسسه زمینس که آن موقع مال برادرهای شاهرخ پسر ارباب کیخسرو و بهرام بود پیشخدمتی کردم و بعد دو مرتبه برگشتم سر کار چاپخانه. و باز اختلاف و رها کردن کار چاپ، و رفتم در دالان مسجد شاه بساط کتاب پهن

کردم. اما کسی کتاب نمی خرید. بعد رفتیم به دستگاه اکبرآقا علمی که عموی همسر من بود. اول میرزایی می کردم. دستگاه وسیعی بود. مقداری از توسعه فکری من نتیجه سالها کار در دستگاه نشر و کتابفروشی اوست. اما با او اختلاف سلیقه داشتم و این اختلاف به جدایی ما انجامید.

چه سالی؟

سال ۱۳۲۴ بود یا ۱۳۲۵. زمان غائله آذربایجان بود. درست به یاد دارم که چند نفر از همکاران پیشه‌وری با اکبرآقا دوست بودند، می آمدند و صحبت می کردند و از پیشه‌وری تعریف می کردند و من هم گوش می کردم.

در بحثهای سیاسی آنها شرکت می کردید؟

بله. اصلاً به حزب توده گرایش داشتم. کتابی بود به نام برمی گردیم گل نسرین بچینیم، اثر ژان لافیت. این کتاب را من چاپ کردم می توانید تصورش را بکنید؟

۲۲۵

عجب، می دانستید از کتابهایی بود که حزب توده خواندنش را به اعضا و هواداران

توصیه می کرد؟

بله. ولی البته عضو حزب توده نبودم، فقط گرایش داشتم. بسیاری از نویسندگان و اهل قلم، کسانی مثل احمد آرام، حسن صفاری، رضا اتّصی و بسیاری دیگر عضو یا طرفدار حزب بودند، ولی بعد از چند سال کنار کشیدند.

ظاهراً این گرایش روشنفکری شما بود که شما را به این حزب نزدیک کرده بود.

بله، اینطور بود. اکبرآقای علمی سنت‌گرا بود و سر همان کتابهای حسین کردی با هم به هم زدیم. می گفت چرا تو این جور کتابها را چاپ می کنی؟ مثلاً کتابی بود از احمد آرام، یاد من نیست چه کتابی. با من دعوا کرد که چرا این کتاب را گرفته‌ای و سرمایه‌ام را به هدر داده‌ای. البته بعد از شش سال که پیش او کار کردم خیلی دوستانه از همدیگر جدا شدیم و آمدیم به آن بالا خانه‌ای که گفتیم.

چه سالی؟

سال ۱۳۲۸. البته اکبرآقا نمی خواست که من از او جدا شوم. همیشه می گفت تو مثل پسر

منی. همسرم را هم، که برادرزاده او بود، به معرفی و پیشنهاد او گرفتیم. من خیلی پشتکار داشتم و مورد اطمینان و امین بودم، و به همین دلیل خود آنها پیشنهاد دادند که من دامادشان باشم. پیش اکبر آقا علمی که کار می‌کردم مقداری پول جمع کرده بودم، حدود ده پانزده هزار تومان. و او دلش نمی‌خواست که من از پیش او بروم. وقتی که رفتم پولم را نداد و نگه داشت. و هر بار که او را می‌دیدم مثلاً دویست تومان از پولم را می‌داد، به این امید که بی‌پول بشوم یا استقامتم را از دست بدهم و برگردم. اما برنگشتم و کار نشر خودم را دنبال کردم. برای اسم مناسب هم خیلی جستجو کردم تا برخوردیم به اسم امیرکبیر. به خودم گفتم خوب، اسمش که تقی بود و اسم دوم من هم که تقی است، پس این اسم را می‌گذاریم روی مؤسسه، و به این ترتیب مؤسسه انتشارات امیرکبیر پدید آمد.

وقتی شروع کردید چه ناشری را در نظر داشتید و کدام را سرمشق و الگوی کارتان قرار دادید؟

در آن زمان، ابراهیم رضانی صاحب کتابفروشی ابن سینا را، و عزت‌الله همایونفر مدیر انتشارات پروین را، که خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود. ولی من قصد داشتم که در عرصه نشر کارهای شاخص بکنم و هدفهایی را دنبال می‌کردم که در ذهن خودم بود.

چه چیزی در ذهن شما بود؟ شما که در آن زمان با تمدن غرب و کشورهای غربی و الگوهای ناشران غربی از نزدیک آشنا نبودید، به چه چیزی می‌خواستید برسید؟ روزنامه و مجله خیلی می‌خواندم و فیلم خیلی می‌دیدم. فیلمهایی بود که از انگلستان می‌آمد، و اول هر فیلمی که می‌خواستند نمایش بدهند، ابوالقاسم طاهری گزارشی می‌داد. این فیلمها اثرگذار بود و در من حالت تهیج‌کننده ایجاد می‌کرد. به کتابفروشیهای میلس، میسرو و نسترن هم خیلی سر می‌زدم و منابع خارجی زیاد می‌دیدم.

می‌خواستید به چه چیزی برسید؟
می‌خواستم بزرگترین ناشر ایران باشم.

بدون هیچ تصور دقیقی از نشر؟
به این فکر نمی‌کردم که به کجا می‌رسم یا نمی‌رسم.

به این نمی‌اندیشیدید که در آن جامعه سنتی همه چیز می‌تواند به رغم شما باشد؟
من فکر می‌کردم جامعه ایران همیشه به سوی پیشرفت و ترقی حرکت می‌کند. در واقع از
اوایل دهه ۱۳۵۰ بازار کتاب اندکی رونق گرفت و موجودی کتابهای انبار شروع کرد به فروش
رفتن.

دقیقاً از چه سالی؟
گمان می‌کنم از ۱۳۵۳.

از زمانی که درآمد نفت ایران شروع کرد به افزایش؟
درست یادم نیست، اما هر چه بود کتاب یواش یواش شروع کرد به فروش رفتن و تنها مانع ما
سانسور کتاب بود. در سال ۱۳۵۵ وضع کتاب قدری بهتر شد و در سال ۱۳۵۶ که موضوع فضای
باز سیاسی به میان آمد، وضع کتاب باز هم بهتر شد.

۲۴۷

مؤسسه انتشارات امیرکبیر چه مشکلی با سانسور داشت؟
خیلی گرفتاری سانسور داشتیم، مثلاً دیوان عشقی را که قبلاً چاپ کرده بودم و دو سه بار
اجازه داده بودند، اجازه چاپ ندادند. این کتاب همینطور ماند تا آقای زندپور از اداره نگارش رفتند
و آقای دکتر محمدمبین ریاحی از مأموریت فرهنگی ترکیه برگشتند و مدت زمان کوتاهی رئیس
اداره نگارش شدند. ایشان هم که اهل سانسور نبودند و کتابها را نگاه می‌کردند و تند، تند، تند هر
چی که بود اجازه می‌دادند. ما هم بال و پری درآوردیم و از جمله دیوان عشقی را هم با اجازه
اداره نگارش منتشر کردیم. بعد از یک هفته از انبار به من تلفن کردند که بیا از سازمان امنیت
آمده‌اند کتاب را ببرند. گفتم به ایشان بگویید که این کتاب اجازه دارد. گفتند همین را گفته‌ایم و
مأموران جواب داده‌اند که غلط کرده‌اند اجازه داده‌اند. رفتیم به انبار امیرکبیر و دیدم عده‌ای از
مأمورین ساواک در انبار هستند و قفسه‌ها را می‌گردند و دیوان عشقی را که تازه درآمده بود روی
هم کوه کرده بودند. کتابهای دیگر را هم مثل میراث خوار استعمار، یا آثار جلال‌آل احمد، جمع
می‌کردند.

این اولین برخورد مستقیم شما با مأموران امنیتی بود؟
خیر، خیلی برخورد داشتیم.

چه میدانم؟

وضع کنونی معارف بشری
فن ورزش

تألیف

ژان دوون Jean Dauven

سردسته تئیسهای دانشگاه فرانسه در سالهای ۱۹۳۵-۱۹۳۷-۱۹۳۸

از چه

بانو منیر مهران

مدیر مجله وباشگاه نیرووراستی

مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر

تهران ۱۳۳۸

چاپخانه دانشگاه

۲۴۸

خیلی؟

خیلی زیاد. چندی پیش یکی از مسوولان کتابخانه ملی صورتی را در کامپیوتر به من نشان داد که بیش از ۱۰۰۰ عنوان از کتابهای امیرکبیر در رژیم گذشته مشکل سانسور داشته است.

این نکته را نمی دانستید؟

نه. درگیری زیاد داشتیم، اما خودم هم نمی دانستم تا این حد.

مگر شما جمعاً چقدر کتاب منتشر کردید؟

جمعاً ۲۱۰۰ عنوان.

یعنی حدود ۵۰ درصد کتابهایتان مشکل سیاسی داشته است؟ با این حساب شما عملاً یک

ناشر سیاسی بوده‌اید.

بله. امیرکبیر بعد از ۱۳۵۵ شرکت خوارزمی و شرکت کتابهای جیبی را خرید. اینها را هم جزو امیرکبیر حساب کنید. اجازه بدهید بقیه مطلب را بگویم. وقتی که دیدم دارند کتابها را می‌برند، رفتم و تلفن کردم به آقای دکتر محمدمین ریاحی و گفتم کتابهایی را که اجازه داده‌اید دارند می‌برند. پرسید چه چیزی را می‌برند؟ گفتم دیوان عشقی را. گفت نه اشتباه می‌کنی. گفتم

مأمورین دارند جمع می‌کنند و می‌برند. گفت یک بار دیگر برو نگاه کن. گفتم آقا همین جا هستند و دارند جمع می‌کنند و می‌برند. گفت خیلی خوب دیگر تمام شد. سه روز بعد زنگ زد و گفت آقا جعفری سلام علیکم، کتابها را بردند؟ گفتم بله. گفت می‌دانید من از کجا زنگ می‌زنم؟ گفتم لابد پشت میزتان هستید. گفت خیر. وقتی که آن جریان را گفتم، استعفا می‌را نوشتم و دادم به مهرداد پهلبد و گفتم مدیر کلی که امضایش آنقدر بی‌ارزش باشد، به درد شما نمی‌خورد، و آمدم بیرون.

این گونه اعمال دستگاه و مأمورین امنیتی شما را مایوس نمی‌کرد؟

در سفری به پاریس مهمان هاشت بودم. وقتی می‌رفتم توی چاپخانه‌اش و می‌دیدم هر ساعت و دقیقه چقدر کتابهای مختلف درمی‌آید، حسرت می‌خوردم. دلم می‌خواست که در وطن خودم همان کار هاشت را دست کم در مقیاس کوچکتری انجام بدهم، ولی متأسفانه سانسور و مشکلات اجازه نمی‌داد. دلم می‌خواست مثل حضرت علی (ع) سر بگذارم به بیابانها و سرم را تو چاه بکنم و فریاد بزنم. از دست آن وزارت اطلاعات و آن وزارت فرهنگ و هنر جانم به لب رسیده بود. موقعی که صحبت استقلال رودزیا بود و ماجرای یان اسمیت، دو تا کتاب را گرفتیم و ترجمه کردیم. کتابها رفت توی سانسور ماند. این قدر ماند، ماند تا رودزیا استقلال پیدا کرد و تبدیل شد به نامیبیا. تازه آن وقت بود که کتابها را اجازه دادند. ما با چنین مسائلی روبرو بودیم. وقتی که انقلاب شروع شد، گفتند رژیمی که سرکار خواهد آمد، هرگونه سانسوری را برمی‌دارد. ما هم گفتیم خوب کتاب آزاد می‌شود. در واقع در سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ یواش یواش بازار کتاب رواج گرفته بود و تنوع کتابهای من زیاد شده بود، کتابهای شرکت کتابهای جیبی و شرکت خوارزمی نیز، حدود ۲۹۰۰ کتاب منتشر کردیم. در همین سال ۱۳۵۵ بود که به دعوت دکتر احسان نراقی مدیر موسسه تحقیقات و برنامه‌ریزی آموزشی، سمیناری برای رسیدگی به مشکلات نشر کتاب، به ویژه مسأله سانسور، تشکیل شد. نخست وزیر وقت و وزیران فرهنگ و هنر و آموزش و پرورش هم در این سمینار شرکت کردند. عده قابل توجهی از نویسندگان، مترجمان، شاعران و ناشران هم بودند. در آن سمینار رسماً و علناً و در حضور همه آنها، مشکلاتی را که سانسور برایمان ایجاد کرده بود، بازگو کردم. شاید این سمینار در کم شدن مشکل سانسور تأثیر داشت.

۲۱۰۰ عنوان منتشر کرده‌اید یا ۲۹۰۰ عنوان؟

۲۱۰۰ عنوان. با کتابهای جیبی و خوارزمی می‌شد ۲۹۰۰ عنوان. چاپخانه‌ها دیگر

نمی‌رسیدند کتابهای ما را چاپ کنند. در شرکت افست قدری سهام داشتم و آنها به من خیلی کمک می‌کردند و کتابم را چاپ می‌کردند. چاپخانه سپهر کتابهایم را چاپ می‌کرد و به دیگران هم می‌دادم. و با این وصف در ۱۳۵۶ چاپخانه‌ها از کار ما عقب بودند.

به فکر تأسیس چاپخانه جدید نبودید؟

معمولاً دستگاههای چاپ را از هاکوپ گابریلیان ارمنی می‌خریدم. قیمت ماشین افست چهار رنگ رولند ۲۰۰ هزار تومان بود که ۴۰۰ هزار تومانش را نقد می‌دادیم و بقیه‌اش را کار می‌کردیم و به تدریج می‌دادیم. الان قیمت ماشین افست چهار رنگ رولند ۲۰۰ میلیون تومان است. به فکر چاپخانه بودم. روزی هاکوپ آمد پهلوی من و گفت آقای جعفری می‌خواهم کمکی به تو بکنم. پرسیدم چه کمکی؟ گفت تنوع کتابهایت خیلی زیاد شده است. در آمریکا ماشینهای چاپی اختراع شده به نام کامرون. این ماشین کاغذ لوله را می‌گیرد و کتاب جلد شده لب برگردان بیرون می‌دهد. اگر کتاب ۵۰۰ صفحه باشد، ساعتی ۵۰۰۰ هزار تا کتاب، اگر ۱۰۰ صفحه باشد، ساعتی ۲۵۰۰۰ هزار تا. بیا یکی از این ماشینها را بخر خودت را راحت کن. قیمتش را پرسیدم (سال ۱۳۵۵) گفت ۳ میلیون دلار. گفتم خدا پدرت را بیامرزد، ۳ میلیون دلار می‌شود ۲۱ میلیون تومان. این پول را از کجا بیاورم؟ به هر حال، سال بعد این ماشین را در نمایشگاه دوسلدورف آلمان دیدیم. دوباره هاکوپ گفت تو بیا پیش قسط بده، بقیه‌اش را از صرافهای لبنان با سود ۴ درصد برایت وام می‌گیرم.

۲۵۰

صرافهای لبنان؟

بله لبنان. و حالا شده بود بهمن ۱۳۵۶ و مصادف با شلوغیهای تبریز. در اسفند ماه رفتیم و طرز کار ماشین را از نزدیک در میلان دیدیم.

میلان ایتالیا؟

بله، میلان ایتالیا.

خرج سفرتان را می‌داد؟

نه، خودمان می‌دادیم. اما در آنجا مهمان او بودیم. با آقای نوروزی، که مدیر چاپخانه‌مان بود، و رضا جعفری پسرم و آقای صمیمی مدیر شرکت افست رفتیم میلان. البته بد نیست که داستانی را تعریف کنم. روزی از میلان که خارج می‌شدیم، پس از ۶ کیلومتر دو تا ساختمان عظیم ۳۰،

۴۰ طبقه به ما نشان دادند و گفتند که ادب اقتضا می‌کند شما از صاحب آن ماشین، که اجازه بازدید داده است، تشکری بکنید. ماشین جلوی یکی از ساختمانهای غولپیکر نگه داشت و ما پیاده شدیم. رفتم طبقه بیستم و آقای آمد جلو به فارسی شروع کرد به صحبت کردن. ما را به داخل سالن بسیار بزرگی که دور تا دورش کتاب، مجله و روزنامه بود، هدایت کرد. اولین سؤالی که پرسیدم این بود که شما زبان فارسی را کجا یاد گرفتید؟ گفت من ۱۲ سال در ایران بودم و پدرم مدیر کارخانه ماکارونی بل در ایران بود. و اینجا هم پدر خانم یکی از سهامدارهای بزرگ این شرکت است. و من حالا مدیر عامل این شرکت شده‌ام. سال قبل هم کتاب ایران پل فیروزه را ما چاپ کردیم. در هر صورت قدری نشستیم و از این در و آن در صحبت کردیم. البته در آن موقع ما به اصطلاح در اوج نشر کتاب بودیم و تجربه‌های شرکت‌های بزرگ برای ما جالب بود. دستگاه ویرایشمان را بزرگ کرده بودیم و کسانی مثل غلامحسین ساعدی، کامران فانی، بهاء‌الدین خرمشاهی، ناصر پاکدامن و عده‌ای دیگر در آنجا کار می‌کردند، حدود ۵۰ نفر بودند. از آن ایتالیایی پرسیدم در دستگاه ویرایش شما چند نفر کار می‌کنند؟ قدری فکر کرد و گفت بین ۶۰۰۰ تا ۷۰۰۰ نفر. و آنجا بود که به حقارت کار خودمان پی بردم. نزدیک غروب رسیدیم به محل دستگاه چاپ.

ماشین آمریکایی ولی در ایتالیا؟

بله. نزدیک به یک ساعت مثل عاشقی که دور معشوقش می‌گردد، ماشین را ورنانداز کردم و کار ماشین را دیدم. آن شب خواب به چشم من نرفت، فکر ماشینی که کتاب ۵۰۰ صفحه‌ای را با تیراژ ۵۰۰۰ نسخه در یک ساعت چاپ می‌کند، از ذهنم بیرون نمی‌رفت. صبح به رضا پرسرم گفتم تصمیم‌ام را گرفته‌ام. خانه‌ام را می‌فروشم و پیش قسط آن را می‌دهم. گفت مادرم اجازه نمی‌دهد. به هر حال انقلاب داشت شدت و اوج می‌گرفت و بازار کتاب روزبه روز داغتر می‌شد. و در آن گیر و داری که که سرمایه‌دارها سعی می‌کردند پولهایشان را از بازار خارج کنند و بردارند و ببرند، ما به فکر بودیم که در زمینه چاپ سرمایه‌گذاری کنیم. ها کوپ هم که دنبال ماجرا بود و ول نمی‌کرد.

به نظر می‌رسد آدم جالبی باشد. قصدش ظاهراً فقط فروش ماشین نبوده، و احتمالاً به مسائل نشر هم توجه داشته است.

بله. الان هم با اینکه در خارج است دارد با ایران کار می‌کند.

بالاخره ماشین چاپ را خریدید؟

حقیقتش قدری دو دل بودم، چون تحولات سیاسی کشور روشن نبود. عده‌ای می‌گفتند کشور دارد می‌افتد به دست چپی‌ها. به خودم گفتم به فرض که این‌طور باشد، فی‌المثل در شوروی، مدیرهای کارخانه‌ها را همه سرجایشان گذاشتند و گفتند که کارخانه مال شما نیست. کارخانه‌ها را از آنها گرفتند، ولی مدیرها را در سمتهایشان باقی گذاشتند. به خودم گفتم در این شرکتیم بیش از ناهار و شامی که نمی‌خوریم، پس می‌مانیم و کتاب منتشر می‌کنیم و همین می‌شود آبروی مملکت. با همین افکار بود که بالاخره در آن بحبوحه نشستم پای قرار داد. قرار شد ما ۵۰۰ هزار تومان بدهیم که ۷۰ هزار دلار آن موقع می‌شد، و بقیه را که ۲۰۰ هزار دلار می‌شد، قسطی برداریم.

قرار شد ماشین را چند وقت بدهند؟

یک ساله.

سال ۱۳۵۷ بود، یعنی در ۱۳۵۸ به شما تحویل بدهند.

شریف امامی سر کار بود. از هاری که آمد جلوی اعتبارات را گرفت و ما به آنها گفتیم که دولت اجازه نمی‌دهد و قرار داد را فسخ کنید، چون شرایط قهری است. و این را تلکس کردند به آنها و آنها جواب دادند پולتان را که نمی‌دهیم هیچ، ۱۰۰/۰۰۰ دلار هم قطعه خریده‌ایم که باید تا آخر بردارید. و سرانجام هم آن ماشین چاپ به ایران نیامد. درباره‌ی کارم آینده‌نگری داشتم، اما من که نمی‌دانستم اوضاع مرا به کجا می‌کشاند و فی‌المثل چاپ و نشر کشور ما از داشتن چنان ماشین کار آمدی محروم می‌شود.

شما به کجا می‌خواستید برسید؟

کارم را دوست داشتم و می‌خواستم تا جایی که می‌توانم آن را توسعه بدهم. اما این علاقه را در پسر نمی‌دیدم. وقتی فروشگاه می‌خریدم و به زنجیره‌ی فروشگاهها اضافه می‌کردم، می‌گفت بابا اینها را برای کی می‌خری من که اداره‌کننده نیستم، من نمی‌توانم سر و کله بزنم، برای من نخری‌ها. من گوش به حرفش نمی‌دادم و همین طوری کارم را ادامه می‌دادم، پیشرفت، پیشرفت، قرارداد تازه، فروشگاه ماشین چاپ و ...

تردیدی نیست که این کارها در خدمت گسترش فرهنگ و تقویت مبانی فرهنگ این کشور

بوده است. اما بفرمایید شما خودتان را با چه کسانی مقایسه می‌کردید؟ آیا در خاورمیانه ناشرانی بودند که شما خودتان را با آنها مقایسه کنید؟
البته به کشورهای مختلف سفر می‌کردم، ولی دلم می‌خواست ناشر بزرگی باشم، ناشری مثل لاروس.

هیچ خودتان را با ناشران فی‌المثل مصری، لبنانی یا ترک مقایسه می‌کردید؟
اصلاً به آنها توجه نداشتم، نظرم به لاروس بود.

برای لاروس شدن مشاور هم داشتید؟ از چه کسانی نظر می‌گرفتید؟
مشورت از چه نظر؟

برای انتخاب کتابها و سایر کارهای نشر.

در کتابهای ترجمه به استقبال مردم و جامعه از اصل کتابها توجه داشتم. البته ما نمی‌توانیم بگوییم اگر کتابی در آمریکا یا استقبال روبه‌رو باشد در ایران هم مورد استقبال قرار می‌گیرد. به این واقف بودیم. نظر مترجمان معروف را می‌پذیرفتم. مثلاً اگر کتابی را عبدالحسین زرین کوب توصیه می‌کرد یا احمد آرام یا نجف دریابندری، فوراً آن را در برنامه کارم قرار می‌دادم. درباره کتابهایی که تردید داشتم با دوستان فرهنگی ام مثل احمد آرام، ابراهیم یونسی، نجف دریابندری و امثال آنها مشورت می‌کردم.

از مرور کتابهایی که منتشر کرده‌اید معلوم می‌شود که عظیم‌ترین مجموعه دیوانهای شعرا را شما منتشر کردید، دیوانهایی که امکان حتی تجدید چاپ بسیاری از آنها نیست. چرا بعضی‌هایش را عیناً چاپ می‌کنند.

خوب بله، ولی اینها سرقت است. به هر حال، احتمال می‌رود که برای چاپ دیوانها با تعداد زیادی از ادبا یا محافل ادبی در تماس بوده‌اید.
با ادبا بله، ولی با محافل ادبی نه. به منزل نویسندگان زیاد می‌رفتم، اما به محافل آنها نه.

پس چه طوری شده که این همه دیوان چاپ کرده‌اید؟
من مثلاً دیوان سنائی را دادم به مظاهر مصفا...

از کجا می‌دانستید که مظاهر مصفا در سنایی تخصص دارد؟

خودش به من گفته بود. دیوان شمس تبریزی را به تصحیح فروزانفر چاپ کردم و می‌دانستم شمس در تخصص فروزانفر است. یا فی‌المثل فریدون کار شمس تبریزی را برای ما تصحیح کرد.

چرا این مجموعه دیوانهای قدیمی را که شما چاپ کردید، ناشران علاقه‌مند به آثار کهن فارسی چاپ نمی‌کردند؟ به نظر می‌رسد ناشران دیگر دامنه ارتباط شما را نداشته‌اند.

بله، مثلاً دکتر حسین نخعی در تصحیح و چاپ شاید ۱۰۰ تا دیوان، مثل دیوان عشقی، دیوان فروغی و غیره به ما کمک کرد. یا همین آقای مظاهر مصفا که مجمع الفصحا را برای ما تصحیح کرد یا کسان دیگری نظیر سعید نفیسی، محمدجعفر محجوب و ادیبان نامدار دیگر که آثارشان را به امیرکبیر می‌دادند. ما دنبال کار می‌رفتیم و با مؤلفان خوب رفتار می‌کردیم و آنها هم ترجیح می‌دادند آثارشان را برای چاپ به ما بدهند.

۲۵۴

بالاخره این مجموعه‌های ادبی که منتشر می‌کردید، به شما این امکان را می‌داد که با جامعه ادبی ایران و با محافل ادبی ایران در تماس باشید.

این محافل ادبی که شما می‌گویید بعد از انقلاب درست شده است. آن موقع فقط محافل ادبی نظیر مجله سخن بود و کسانی که با مجله سخن کار می‌کردند. گاهی وقت‌ها می‌رفتیم با نویسندگان‌شان می‌نشستیم و صحبت می‌کردیم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

در محافل سخن؟

بله، بله.

سال جامع علوم انسانی

در محافل ادبی که اشاره می‌کنید جریانهای روشنفکری هم بود. برخی از کتابهایشان را شما چاپ کرده‌اید، مثل کانون نویسندگان سال ۱۳۴۸ و آثار آل احمد و ساعدی و نظایر آنها. برای چاپ این نوع کتابها که حتماً لازم نبود به محفلا و انجمنها بروم. بسیاری از نویسندگان در امیرکبیر کار می‌کردند و آنها آثارشان را به من می‌دادند یا کتابهای دوستانشان را می‌آوردند به ما ارائه می‌دادند، مثلاً همان ده شب را که ما چاپ کردیم نمی‌دانم چه کسی به ما داد. حافظه‌ام الان یاری نمی‌کند.

غلامحسین ساعدی.

بله، آقای ساعدی دادند ما چاپ کردیم. خود ایشان ده شب را تصحیح کردند و آوردند دادند و ما چاپ کردیم.

در همان سالها الفبا را چاپ می‌کردید که از نشریات روشنفکرانه آن زمان بود. بله، مسئولیت الفبا با آقای ساعدی بود. آقایان کامران فانی و بهاء‌الدین خرمشاهی هم مشاور و همکار ساعدی بودند.

ساعدی در آن زمان روشنفکر اپوزیسیون بود. چه‌طور بود که با دستگاه شما کار می‌کرد، اما جای دیگری کار نمی‌کرد؛ درحالی‌که در آن موقع تعداد زیادی ناشر چپ و فعال و سیاسی بودند.

در دستگاه من برای خیلی چیزها امکانات بود. این آقایان وقتی که مثلاً حروفچینی می‌خواستند، هم چیز از این نظر در اختیارشان بود. چاپخانه من در اختیارشان بود. از نظر حق تألیف چیزی فروگذار نمی‌کردم. دست و دل بازی و گشاده‌دستی می‌کردم. به این دلیل دلشان می‌خواست با من کار بکنند. اصلاً مگر پدید آورنده از ناشر چه می‌خواهد؟ گمان می‌کنم اینها را: چاپ خوب، توزیع خوب، تبلیغ خوب و حق تألیف خوب، و من سعی می‌کردم همه اینها را تأمین کنم. شاید به همین دلیل بود که حتی نویسندگان سرشناس سیاسی ترجیح می‌دادند با من کار کنند.

این اصول را به تجربه پیدا کردید؟

بله.

و خودتان همه اینها را تأمین می‌کردید؟

بله، خودم و بعضی همکارانم مثل آقای هاشمی مدیر کنونی روزبهان به من کمک می‌کردند.

گذشته از دیوانهای شعر قدیم، شعر جدید هم زیاد چاپ کرده‌اید، از شعرهای مهدی سهیلی گرفته تا شعرهای فروغ فرخزاد و محمد زهری و منوچهر آتش و غیره.

واقعاً علاقه داشتیم همه جور شعری چاپ کنیم. دلم می‌خواست همه کسانی که به انواع مختلف شعر علاقه داشتند، مجموعه‌های دلخواهشان را در میان انتشارات امیرکبیر بیابند. در خط و خطوط خاصی نبودم، و شاید به همین دلیل بود که از سوی ناشران چپگرا، مرتجع و

سرمایه‌دار نامیده می‌شدم.

گذشته از شَم نشر که داشتید، به نظر می‌رسد با اعتماد به نفس عمل می‌کردید و از مخاطرات نمی‌ترسیدید.

اصلاً نمی‌ترسیدم. خدا بیامرزد جلال آل‌احمد را. اوایل کار که با آقای مهدی آذر یزدی کار می‌کردم و آقای ناصرالدین صدر الحفاظی، دوست جلال آل‌احمد، یک شب رفتیم با او صحبت کنیم که مسؤولیت فرهنگی امیرکبیر و ارتباط با پدیدآورندگان را بپذیرد.

چه سالی؟

همان اوایل کارمان در سال ۱۳۲۹. نشستیم و صحبت کردیم. من طوری با اشتیاق و با ولع و با هیجان صحبت می‌کردم که جلال آل‌احمد گفت جعفری از این آتشی که داری می‌ترسم. می‌ترسید که خطر بکنم و ورشکست بشوم. و همینطور هم شد و ورشکست شدم.

آیا می‌دانستید که امیرکبیر در دهه ۱۳۵۰ به یکی از بزرگترین ناشران خاورمیانه تبدیل شده بود.

بله، می‌دانستم.

جایگاه خودتان را می‌دانستید و با اطمینان کار می‌کردید؟

بله، با اطمینان کار می‌کردم و هیچ وقت فکر نمی‌کردم روزی نگذارند کار کنم.

گروههای سیاسی که از نیمه دوم دهه ۱۳۵۰ به بعد فعال شده بودند هیچ علاقه‌مند نبودند که بیابند در انتشارات امیرکبیر و کتابهایشان را به نوعی منتشر کنند؟ آن طوری نه، ولی اگر کتاب خوبی که به درذ جامعه ما بخورد می‌دادند، چاپ می‌کردیم.

در دهه ۱۳۳۰، در جریان جنبش ملی زمان دکتر مصدق چه؟

کتابهایشان را چاپ می‌کردم.

چه کتابهایی؟

خیلی کتاب چاپ کردم.

مثلاً؟

یکی همان برمی گردیم گل نسرین بچینم بود که گفتم...

آن مال ملی ها نبود، مال چپی ها بود.

از ملی ها زندگی امیرکبیر حسین مکی را چاپ کردم، و کتابی از شمس الدین امیر علانی مربوط به نفت. حافظه ام یاری نمی کند بقیه را به یاد بیاورم، در فهرست ها هست.

چاپ این کتابها شما را به افراد ملی و جریانهای ملی نزدیک می کرد؟
به افراد بله، اما به سازمانها و جریانهای سیاسی نه.

در انتخاب کتابها چه معیارهایی را بیشتر در نظر می گرفتید؟
نویسنده، مترجم، عنوان کتاب، یا سوابقی که پدید آورندگان داشتند و من می شناختم.

۲۵۷

روشهای دیگری برای انتخاب نداشتید؟

خوب چرا. در بسیاری از دیدارها، گفتگوها، مجالس، و از خلال حرفهای مختلف، اندیشه ها و پیشنهادهای زیادی به ذهنم می آمد و این طور بود که گاهی می رفتم در خانه نویسنده ای و در می زدم.

بدون مقدمه؟

احتمالاً قبل از رفتن تلفن می زدم و بعد می رفتم صحبت می کردیم. آنها هم که شور و اشتیاق مرا می دیدند خودشان واله می شدند. حتماً صمیمیت و اعتمادی می دیدند که می توانستم به قلبشان راه پیدا کنم.

رو راست هم بودید؟ دستتان باز بود؟

ببینید کتاب دو قرن سکوت عبدالحسین زرین را همان اوایل کارم چاپ کردم، در سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۳۹ با تیراژ ۱۰۰۰ نسخه. رقبای من رفتند به ایشان گفتند که جمفری کتابت را بیش از تیراژ چاپ کرده است. ایشان یک خورده از من دوری کردند، ولی بعد از سالها متوجه شدند که نه. و وقتی به طرف من برگشتند نه با یک کتاب که چندین و چند کتاب با خود آوردند. و اکنون

هم پس از سالها دوستی ما همچنان با اعتماد و پایدار و استوار است.

از اینکه بلند شوید و خودتان بروید در خانه صاحب قلمی را برای کتاب بزنید هیچ ابا نداشتید؟

اصلاً نداشتم. تقاضا می‌کردم که به من کتاب بدهند، یا اگر دوستان کتابی دارد، تلفن کنند تا خودم بروم و کتاب را بگیرم.

برای کتابهایی که هنوز نوشته نشده بود، اندیشه یا پیشنهادی به پدید آورندگان می‌دادید؟

بعضی وقتها

چیزی به یاد دارید؟

مواردی که به خاطر دارم: پیشنهاد فرهنگ فارسی به دکتر معین، فرهنگ انگلیسی به فارسی به آریان پور، حل المسائل ریاضی به پرویز شهبازی، ترجمه صحیفه سجاده به جواد فاضل، قصه برای بچه‌ها به آذر یزدی و...

۲۵۸

پرداخته‌ایتان به پدید آورندگان چه‌طور بود، پیش قسط می‌دادید؟

بله، و گاهی نیز هر چه دلشان می‌خواست و هر قدر که پیشنهاد می‌کردند. اوایل کار تا چند سال پیش قسطی در کار نبود. قرار این بود که کتاب را چاپ کنیم و آخر سر فلان قدر بپردازیم. دکتر لطفعلی صورتگر که تاریخ ادبیات انگلیسی و دیوان شعری از او چاپ کردیم به من گفت آقای جعفری این قرار دادت به درد نمی‌خورد. اصلاً، اگر من زیرش بزنم شما چه می‌کنید؟ شما باید مبلغی را در قرارداد ذکر کنید و بپردازید که این بیع و شری عمل شده باشد. از آن پس در قرارداد پیش قسط ذکر کردم. مبلغش مهم نبود. ولی به هنگام امضای قرارداد چیزی پرداخت می‌شد.

این را دکتر صورتگر کجا به شما گفت؟

در محل کارش، او رایزن بانک ملی بود.

کدام کتابهایتان را بیشتر دوست دارید؟

راستش را بخواهید همه را. غالب کتابهایی را که منتشر می‌کردم شب می‌بردم می‌گذاشتم بالای سرم.

این درست، ولی اتفاق نیفتاده که چاپ و نشر کتاب بخصوصی به آرمان شما تبدیل شده باشد؟

دلم می‌خواهد به جریانی اشاره کنم که تأثیر عمیقی در روح و کار من بر جای گذاشته است. جوان که بودم در باشگاه نیرو و راستی پرورش اندام کار می‌کردم. آن باشگاه مدبری داشت به نام منوچهر مهران که تقریباً محبوب القلوب همه ورزشکاران بود. اما دست بر قضا به نحو غیر منتظره‌ای بر اثر سکنه قلبی درگذشت. از مرگ این جوان بسیار متأثر شدم. پا شدم رفتم به باشگاه نیرو و راستی که در خیابان شاه آباد بود. کوچه شلوغ و پر از جمعیت بود. رفتم داخل باشگاه که حیاط بسیار وسیعی داشت و دور تا دورش پله بود و معمولاً تماشاچیان می‌نشستند روی پله‌ها و مسابقه‌ها را تماشا می‌کردند. جوانها و ورزشکارها هم آمده بودند و گریه و زاری می‌کردند. یک میز پینگ‌پنگ آوردند گذاشتند وسط محوطه ورزشگاه و جنازه منوچهر را که در پرچم ایران پیچیده بودند، گذاشتند روی میز پینگ‌پنگ و همه دور میز جمع شدند و گریه می‌کردند. در این حین خاتم ایشان سیاهپوش از پله‌ها آمد پایین. و همه سکوت کردند. چهارپایه‌ای گذاشتند بالا سر جنازه منوچهر و خانم رفت بالای چهارپایه و چند کلمه حرف زد که در وجود من اثری بسیار عمیق گذاشت. گفت: منوچهر من، برای مردن تو گریه نمی‌کنم، گریه علامت ضعف است و من ضعیف نیستم. راه تو را پیش می‌گیرم و بچه‌های تو را همانطور که خودت تربیت کردی تربیت می‌کنم. و آمد پایین و رفت، والسلام. ما در آن وقت مجموعه «چه می‌دانم»، را چاپ می‌کردیم و رابط میان ما و مترجمان مرتضی کیوان بود. ایشان چندی پس از واقعه مرگ منوچهر مهران، روزی کتابی را آوردند به نام فن ورزش که همین خانم مهین مهران ترجمه کرده بود. چاپ این کتاب در امیرکبیر سبب شد که با خانم مهران و با فعالیتهای او از نزدیک آشنا شوم. به باشگاهشان سر می‌زدم و از مدیریت او بر آن باشگاه و رفتار و سلوکش با بچه‌ها لذت می‌بردم. از این خانم خیلی چیزها یاد گرفتم. در هر صورت کتاب فن ورزش را به نحو احسن چاپ کردم، و کتاب که منتشر شد بر دم به خانم مهران نشان دادم. شاید یکی از بهترین شهبای عمرم بود. حتی شاهنامه امیرکبیر هم اینقدر مرا خوشحال نکرد یا فرهنگ فارسی معین. و هر کتابی که منتشر می‌کردم نسخه‌ای برای خانم مهران می‌بردم و او همیشه مشوق من بود. بعدها با آقای رحمت‌الله جزئی ازدواج کرد وزن و شوهر هر دو مشوق من بودند و تشویقهایشان بر کار من تأثیر بسیار داشت.

اینها از جمله دوستان فرهنگی شما بودند؟
بله،

در زمانی که خودتان کار می‌کردید و نشر موفقتان را می‌گرانید، کدام ناشر ایرانی را
بیشتر می‌پسندید؟
یکی بنگاه ترجمه نشر کتاب...

بنگاه ترجمه نشر کتاب کارش را بعد از شما شروع کرد.
خوب بله. جلوترش؟

فرض بفرمایید در دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۲۰.

انتشارات نیل به واسطه انتخاب رمانهایش خیلی مورد توجه من بود. و بی‌انصافی است اگر
از صفیعلی‌شاه یاد نکنم.

۲۶۰

اجازه بدهید بنگاه ترجمه و نشر کتاب را بگذاریم کنار، چون اینها ناشرهایی بودند که
منابع مالی‌شان متفاوت بوده است. آیا شما امیرکبیر را با نیل و صفیعلی‌شاه می‌سنجیدید؟
نه، امیرکبیر را بالاتر می‌دانستم.

بسیار خوب، به‌رحال اینها ناشرانی بودند که کارهایشان را دنبال و با کارهای امیرکبیر
مقایسه می‌کردید.

بله، کارهایشان را دوست داشتم، ولی خودم را تحت‌الشعاع مدیریت انتشارات نیل و کارهای
خوبی که منتشر می‌کردند، حس می‌کردم.

چرا خودتان را تحت‌الشعاع آنها حس می‌کردید؟

برای اینکه چند مترجم خوب پیدا کرده بودند و ابوالحسن نجفی هم به آنها کمک می‌کرد، و
من کسی را نداشتم که مثل ابوالحسن نجفی کار کند.

به نظر نمی‌رسد عبدالصمد آل رسول، مدیر وقت نیل، تلاش و اهتمام شما را کرده باشد.

در اوایل کار چرا.

دکانی در سه راه ژاله باز کرده بودند و بهرام قرّه وشی، خدا رحمتش کند، مدیر آنجا بود.

در ژاله یا در مخبرالدوله؟

اول در سه راه ژاله بودند، بعد آمدند میدان مخبرالدوله سرکوچه رفاهی. و وقتی آمدند اینجا آقای آل رسول به من گفت، اینجا را باز کرده ایم و کمک و کتاب می خواهیم. گفتم این کتابخانه امیرکبیر! هر چه می خواهید بردارید. آقای آل رسول همیشه می گوید کتابهایی که به ما دادی سرمایه نیل شد و ما توانستیم کارمان را ادامه بدهیم.

روحیه ایرانی: رفاقت در عین رقابت.

بله، رفاقت هم می کردم. دوست داشتم مؤسسه انتشاراتی توسعه پیدا بکند. اگر کتاب خوبی چاپ می شد خوشحال می شدم. ناراحت نمی شدم. البته به این فکر هم می افتادم که کتابی بهتر از آن چاپ بکنم، اما نه اینکه چوب لای چرخ ناشری بگذارم.

۲۶۱

خوب چرا شما مترجمان و نویسندگان نظیر ابوالحسن نجفی را جذب نمی کردید؟
ابوالحسن نجفی خودش از سهامداران نیل بود و طبعاً نمی آمد با شرکت دیگری کار کند

ولی امثال او را که می توانستید جذب کنید.

تا آنجا که می توانستم و قدرتم اجازه می داد دنبالش می رفتم.

واقعاً شما احساس می کنید که همه توانتان را در این راه به کار بسته اید؟

گمان می کنم. فقط فرهنگ فارسی معین را شما نگاه کنید با چند کتاب برابری می کند، یا فرهنگ آریان پور را.

آقای جعفری کتابهای ناشران موفق را که بررسی کنیم می بینیم مجموعه های موفق در آنها بسیار است. شما چه نوع مجموعه ای را بیشتر می پسندیدید، مثلاً علمی، ادبی، رمان و داستان، کدام را؟

در درجه اول ادبی. دوره شاهکارهای ادب فارسی را که زیر نظر دکتر خانلری بود و آن وقتها کسی آنها را نمی خرید، جز شاگردان دانشکده های ادبیات تهران، از همان اوایل منتشر کردیم.

مجموعه‌های ادبی زیادی منتشر کرده‌ایم، دیوانها، شاهکارهای ادبیات جهان، رمانها و نظایر آنها. و مجموعه‌های دیگری نظیر «کتابهای سیمین»، «کتابهای طلایی»، «مجموعه کتابهای ریاضیات» و غیره.

روزی چند ساعت کار می‌کردید؟

اگر بگویم روزی ۱۸ ساعت، باور می‌کنید؟

صبحانه و ناهارتان را هم آنجا می‌خوردید؟

صبحانه را در خانه می‌خوردم. ناهار را ساعت ۳ و ۴ در محل کارم می‌خوردم و بعضی روزها ناهار را فراموش می‌کردم. رنگ آفتاب را در خانه‌ام نمی‌دیدم و شب هم یک بعد از نصف شب که همه اهل خانه خواب بودند، خودم می‌رفتم آشپزخانه و غذایی را که از ظهر برایم گذاشته بودند می‌خوردم. بعد از ۳۰ سال کار، اولین ناهاری که ساعت ۱۲ ظهر خوردم در زندان اوین بود.

در محل کارتان زمان چگونه می‌گذشت؟

اصلاً نمی‌فهمیدم. عاشق بودم، شیدا.

می‌گویند در محل کارتان همه کاری انجام می‌دادید، نظافت، جمع و جور کردن و ...

هیچ گاه خودم را بالاتر از شاگرد چاپخانه علمی نمی‌دانستم. به خودم می‌گفتم تو همانی، همان کار را داری می‌کنی، همان کارگر چاپی هستی که کنار ماشین خوابت می‌برد و با لگد بیدارت می‌کنند.

کتابهایی را که منتشر می‌کردید می‌خواندید؟

بعضی را.

کدام‌ها را؟

بیشتر رمانها و کتابهای ادبی را می‌خواندم، اما فی‌المثل از فلسفه که چیزی سر در نمی‌آوردم.

ولی به هر حال کتابها را برای چاپ و نشر که می‌دیدید؟

همه را که نه. اصلاً نمی‌رسیدم که ببینم. سالهای آخر کارم فقط قراردادها را امضا می‌کردم. در

دوره‌ای که کار وسعت گرفت و آقایان فانی و خرمشاهی و هرمز ریاحی با ما همکاری می‌کردند، شاید حدود ۱۰۰۰ قرارداد امضا کردم و پیش قسط پرداختم. شاید رقمی حدود ۵ یا ۶ میلیون. گاهی به خودم می‌گفتم مرد حسابی چرا اینها را دلار نکردی و ترفتی؟ چرا ماندی که این همه بلا به سرت بیاید؟ و باز به خودم جواب می‌دادم، گیرم که می‌رفتی، چه فایده. اصلاً می‌خواهم واقعیتی را بگویم. در آن روزهایی که فرهنگ فارسی معین را چاپ می‌کردم و کتابهای دیگر را، اگر به من می‌گفتند روزی حکومتی سر کار می‌آید، چه کمونیستی و چه غیر کمونیستی، که تمام تشکیلات تو را از تو می‌گیرند، باز هم همان کاری را می‌کردم که می‌کردم.

ظاهراً این از مشخصات همه عشاق است. آقای جعفری الان وضع نشر و کارهای ناشران

را دنبال می‌کنید؟ از بین ناشران کدام را بیشتر می‌پسندید؟

تا حدودی کار بعضی از ناشران را دنبال می‌کنم. کارهای داوود موسایی (فرهنگ معاصر) را خیلی می‌پسندم. قشنگ کار می‌کند، با علاقه کار می‌کند، دقت و وسواس دارد. هم به جنبه‌های اقتصادی توجه دارد و هم به جنبه‌های فرهنگی. به او و کارش احترام می‌گذارم.

۲۶۳

و از ناشران دیگر؟

کارهای اخیر باقرزاده طوس را می‌پسندم. با کارهای قبلیش کاری ندارم. و کارهای هنری آقای میرباقری را و همچنین کارهای آقای حسینخانی، بخشی در آگاه، پایا در طرح نو، کیابیان در نشر چشمه، عاقلی در نشر گفتار و بسیاری ناشران دیگر نظیر فرزانه، نیلوفر، مروارید، روشنگران، نشر نی، سخن، علم، البرز، یساوولی و خیلی‌های دیگر را که نام همه‌شان در خاطره‌ام نیست. بیش از ۱۰۰۰ ناشر وارد بازار نشر شده‌اند.

اگر فی‌المثل بتوانید برگردید به صحنه نشر و از نو شروع کنید، چه کار می‌کنید؟

اول به کمک عده‌ای سر ویراستار مروری می‌اندازم به کتابهایی که قبلاً منتشر کرده‌ام. به سفری هم به دور دنیا می‌روم تا ببینم چه کارهایی در این مدت شده است. و بعد دستگام را آماده می‌کنم و در هر رشته‌ای همزمان ۲۰ تا کتاب و جمعاً ۲۰۰ تا کتاب همزمان منتشر می‌کنم.

فکر می‌کنید این کارتان در جامعه، تحوّل ایجاد می‌کند؟

بله، با کارهای جدید و با تبلیغاتی که می‌کنم و ارائه به شیوه‌های نو، فکر می‌کنم تحول ایجاد بکند. بعضی از ناشران اصلاً کتابهایشان را تبلیغ نمی‌کند و تبلیغ را چیز زائدی می‌دانند. از موقعی

که با مجله جهان کتاب مصاحبه کردم و اهمیت تبلیغ را در رونق کار امیرکبیر یادآور شدم، عده‌ای از ناشران شروع کردند به آگهی دادن. در امیرکبیر اگر یک کتاب دو تومانی هم چاپ می‌کردیم سه دفعه به روزنامه اطلاعات آگهی می‌دادیم.

این شیوه برخورد شما با نشر امروز ایران کلی نیست؟
گمان نمی‌کنم. بازار واقعی نشر ایران را غیر از این می‌بینم. بازار نشر ایران آینده بسیار درخشانی دارد. این وضع بحرانی گذراست. نشر ایران روز به روز گسترده‌تر می‌شود. هرچه سرمایه‌گذاری در نشر ایران انجام بگیرد به نظر من باز هم جای دوری نمی‌رود.

این درست. ولی وقتی که مردم نتوانند کتاب بخرند نشر چه کاری می‌تواند بکند؟
ما باید سعی بکنیم کتاب را ارزان قیمت بگذاریم. ناشران کتابها را خیلی گران قیمت می‌گذارند.

اما روند تولید کتاب مشخص است و ارقام هزینه‌هایی که در همه مراحل تولید مصرف می‌شود و قیمت‌نهایی کتاب را تعیین می‌کند، چیز پوشیده‌ای نیست.
در امیرکبیر قسمتی داشتیم که کتاب قسطی می‌داد. هرکس که از ما ۳۰۰ تومان کتاب می‌خرید ۳۰ تومانش را نقد می‌گرفتیم و بقیه‌اش را ده ماهه. همین فرهنگ فارسی معین را ما ۳۰۰ تومان قیمت گذاشتیم. موقعی که منتشر شد جلد اول را می‌دادیم ۵۰ تومان. بقیه جلدها را هم به همان قیمت دادیم و رقم ۳۰۰ تومان را نگه داشتیم. این فرهنگ قرار بود دو جلد باشد، بعد ۴ جلد شد و بعد ۶ جلد، ولی ما همان ۳۰۰ تومان را گرفتیم. من اگر می‌توانستم، تشکیلاتی به وجود می‌آوردم که به مردم کتاب قسطی بدهد تا بتوانند کتاب بخرند و بخوانند.

فکر می‌کنید این کار در شرایط کنونی پاسخ بدهد؟
من فکر می‌کنم جواب بدهد و تیراژ کتاب هم بالا برود.

علاقه‌مند هستید که تجربیات خودتان را در زمینه نشر با نسل جدید در میان بگذارید و به آنها منتقل کنید؟

چرا که نه. کسی اگر بخواهد می‌تواند با من مشورت کند.

فصل مهم دیگری در زندگی حرفه‌ای شما مدیریت کتابهای درسی است.

بله، مسأله مهمی است و یکی از کارهای بزرگی است که در زندگی‌ام کرده‌ام. از روزهای خوش زندگی و سالهای موفقیت‌آمیزم که خودم به آن افتخار می‌کنم، هر چند که بعداً باعث درد سرم شد، بر اثر بخل و حسادت کسان و نزدیکان خودم. اولین سالی که کتابهای درسی به موقع به دست بچه‌های این مملکت رسید، همان سالی بود که کتابهای درسی را اداره کردم و این باعث افتخار من است.

دقیقاً چه سالی؟

شهریور ۱۳۴۳.

دوره وزارت دکتر خانلری؟

خیر خانلری در ۱۳۴۲ از وزارت کنار رفته بود.

۲۶۵

در کتابهای درسی چه کردید و علت موفقیت خودتان را چه می‌دانید؟

آنجا باز جانم را، پشتکارم را، رفاقتی که با چاپخانه داشتم گذاشتم روی کتابهای درسی مدارس تا کتاب به موقع برسد به دست بچه‌ها.

می‌گویند با مدیرانی که به آنها اعتماد می‌کردید روابط خوب و نزدیک و انسانی

داشته‌اید.

روشم در مدیریت این بود: اعتماد کردن به همه تا زمانی که عکس ثابت شود. شاید بعضی جاها هم اشتباه کرده‌ام، ولی اکثریت موارد همین روش پاسخ داده است.

از اعتماد ضرر نکرده‌اید؟

ضرر نکرده‌ام.

به‌هر حال این نظر در مدیریت کشور ما بسیار مهم است.

همیشه خوشبین بودم و تا جایی که می‌شد اختیار می‌دادم و همیشه کارمندانم با من مثل برادر و فرزند بودند، تا آخر سر زمان انقلاب که عده‌ای از آنها تحت تأثیر چپ‌روها قرار گرفتند، و دستگاه انتشاراتی مرا از درون به هم ریختند.

اینها چه طوری توانسته بودند در دستگاه شمار رخنه کنند؟ شما که سالهای سال دستگاهتان را با قدرت حفظ کرده بودید.

جریانی راه افتاد بود و روحیه‌ای بر جامعه غالب شده بود که هر مرکزی را می‌دیدند می‌خواستند مصادره کنند. خیلی‌ها خیال می‌کردند امیرکبیر مؤسسه‌ای دولتی یا وابسته به دولت است. آن دسته از کارکنان امیرکبیر هم که گفتم خیال می‌کردند این موسسه مصادره و بین آنها تقسیم می‌شود.

در جریان انقلاب شما چه نقشی داشتید؟

دوستانی مثل اسدالله مبشری، نصره‌الله امینی، حسن صدر، حاج قاسمی، حاج مانیان، حسین مکی و بسیاری دیگر در ملاقاتها از رهبر انقلاب (ره) و تمایلات آزادیخواهانه ایشان خیلی تعریف می‌کردند و من هم بر آن شدم که چهره این مرد مذهبی و آزادیخواه را به مردم ایران معرفی بکنم. من یک ماشین چاپم را گذاشته بودم و مرتب پوسترهایش را چاپ و رایگان توزیع می‌کردم. اعلامیه‌های رهبر را مجانی چاپ و پخش می‌کردم. و کتاب ولایت فقیه را اولین بار من چاپ کردم. زیر پوسترهای رهبر می‌نوشتیم «تقدیم به ملت مبارز ایران، هدیه مؤسسه انتشارات امیرکبیر». مردم اسم امیرکبیر را از زیر پوسترها پاره می‌کردند، به تصور اینکه امیرکبیر دستگاهی دولتی یا طاغوتی است.

واقعاً مردم این کار را می‌کردند یا گروههای بخصوصی؟

بعضی‌ها که فکرشان این بود. در دادگاه هم گفتم که دارم چوب اسم مؤسسه امیرکبیر را می‌خورم. اسم امیرکبیر خیلی با شکوه و به اصطلاح مقدس است. ولی پایانش شوم بود. برای خودش که شوم شد و ما هم که اسمش را گذاشتیم روی مؤسسه‌مان، برای ما هم شوم شد.

فکر می‌کنید اگر اسم دیگری می‌داشت سرانجامش غیر از این بود؟

شاید غیر از این می‌شد. شاید کسی باور نکند که من حتی یک دانه یک دلاری در خارج نداشتم. سرمایه‌ام هرچه بود همین بود که در داخل بود و در خدمت نشر و ترویج فرهنگ.

ماجرای عکس چیست؟ ظاهراً این عکس برای شما گرفتاری ایجاد کرده.

ماجرای عکس هم از این قرار است که وقتی شاهنامه امیرکبیر منتشر شد، یکی از دوستان روزنامه اطلاعات تلفن کرد و گفت بیا کارت دارم. رفتم. گفت ملکه شاهنامه‌ات را دیده و خیلی

تعجب کرده که چطور این شاهنامه در ایران چاپ شده است و می‌خواهد کسانی را که این کار را در ایران کردند ببیند. ما هم یک روز همه برو بچه‌ها را بردیم و گفتیم این، این کار را کرده و این، این کار را. خیال می‌کردیم حداقل دستور می‌دهد ۱۰۰۰ نسخه شاهنامه از ما می‌خرند و یک پولی گیرمان می‌آید. و دریغ از یک نسخه. و عکس ما را در آن دیدار با ملکه پیراهن عثمان کردند که جعفری با ملکه رابطه داشته است.

واقعاً یک نسخه هم نخریدند؟

حتی یک نسخه. می‌خواهم جریان دیگری را نقل کنم. کتابی چاپ کردم از ذبیح‌الله منصوری به نام شاه جنگ ایرانیان که ماجرای نبرد چالداران است. این کتاب را که خواندم خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم. البته می‌دانید من قدری مذهبی هستم و اندکی هم احساسهای ملی دارم. نسخه‌ای از این کتاب را با نامه‌ای برای تمام وزرا، رؤسای ستاد جنگ، رئیس ستاد ارتش، دربار و مدیران کل فرستادم و شرحی از کتاب دادم و گفتم لطفاً بدهید به افراد زیر دستتان که بخوانند.

چند نسخه فرستادید؟

شاید حدود ۲۰۰ نسخه به صورت رایگان. اما حتی یک پاسخ، یک واکنش یا یک سفارش نگرفتم.

طبق معمول.

در ضمن همین نامه‌ها به بزرگترین جرم من و سند اصلی همکاریم با رژیم گذشته تبدیل شد.

خدمت راستین و بی‌ریا بالاخره ارزشهایش کشف و با احترام رو به رو می‌شود. شما به نشر کتاب و توسعه فرهنگ کشور خدمات کم نظیری کرده‌اید. ارج و اجر اعمال شما محفوظ است.